متن جلسات ولایت تکوینى

مجلس پنجم

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحیم

وصلَّى اللَه عَلَى سیدنا و نبینا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّیبین الطّاهرین و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعینَ

 وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ الحجر، ٢٦ فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ الحجر، ٢٩

 ایام مصیبت، متعلق به حضرت سیدالشهدا علیه السلام است براى رفع گرفتارى از شیعیان امیرالمومنین و تعجیل در فرج امام زمان صلوات بفرستید.

 ماحصل مطالب گذشته به این مساله منتهى شد كه ملائكه در باطن خود اعتقاد تام به مصلحت تامه‌ى اوامر و نواهى پروردگار داشتند آنجا هم مقام غیرت است و هر شخص بولهوسى نمى‌تواند به آنجا دسترسى پیدا كند. جل جناع رب ان یكون شریعة من كل وارد، مرحوم شیخ الرئیس مى‌فرماید مقام عزت پروردگار بالاتر از این است كه هر واردى بتواند ورود پیدا كند. لذا خدا براى آن مقام خودش یك پاسبان قرار داده، پاسبان و حاجب كه هر كسى كه بوئى از غیرت و خودیت در او هست آنجا كه مى‌آید نگذارد بیاید داخل، لذا ایشان كه جناب شیطان باشند جناب ابلیس باشند نه تنها حاجب و رادع بنده و شما هستند كه ما احتیاج به حاجب نداریم ما در همین جا تشریف داریم.

 بزرگان از اولیا و انبیا را ایشان نمى‌گذارد بروند آنجا، انبیا را نمى‌گذارد بروند آنجا، آنهایى كه به مقام مخلصى نرسیدند ایشان در آنجا ... پس این خیلى باید قوى باشد چه قدرتى خدا به ایشان داده كه این انسان با هر قدرت و با هر مقامى كه باشد ایشان در آنجا حاجب و مانع مى‌شود و زورش مى‌چربد الا ما رحم ربّى، مگر دیگر در آنجایى كه خدا دست انسان را بگیرد و انسان عجز خودش را آشكار كند آن وقت دیگر در آنجا پروردگار متعال رحمتش بر قهر و غضبش غلبه دارد و شیطان دیگر در آنجا نمى‌تواند كارى انجام بدهد.

 ملائكه آمدند به خدا اعتراض كردند به واسطه‌ى خلقت آدم، اعتراض شروع شد وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قالُوا أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قالَ إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ البقرة، ٣٠ ملائكه آمدند به خدا عرضه داشتند اى خدا تو دارى خلقى را خلق مى‌كنى افرادى را دارى مى‌آفرینى كه اینها آدم‌هاى مفسدى هستند خون‌ریز هستند وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ خب اطلاع داشتند بر آینده، بعضى از آقایان مى‌فرمایند ملائكه علم به غیب ندارند علم به آینده ندارند و از آنجایى كه قبل از خلقت آدم افرادى در این دنیا زندگى مى‌كردند و آنها اهل خونریزى و فساد و امثال ذلك بودند لذا ملائكه آمدند این نسل را هم تشبیه به نسل ماسبق كردند گفتند سابقى‌ها اینطور بودند روى كره‌ى زمین، تو هم دارى حالا مثل آنها دوباره درست مى‌كنى؟ از این خلقى كه قبلا خلق كردى چه نتیجه‌اى بردى كه حالا دارى دوباره مثل آنها دارى درست مى‌كنى؟ قالُوا أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها فساد كسى درش بكند. ولى این مساله به نظر مى‌رسد كه ناتمام است به جهت اینكه ملائكه در عالم مجردات هستند و مجرد مافوق بر ماده است و در عالم مجردات كه عالم ثوابت است همه چیز به طور ثبوت وجود دارد و احتیاجى به مرور زمان ندارد كسى كه ورود در عالم تجرد پیدا كند تمام ماقبل و مایتاخر همه برایش روشن است احتیاج به مرور زمان ندارد كه زمان بگذرد زمان براى من و شما مطرح است و با گذشت زمان مسائل براى من و شما روشن مى‌شود اما افرادى كه به عالم ملكوت برسند دیگر زمان در آنجا مطرح نیست تمام آنچه كه قبلا بوده و بعدا خواهد آمد همه به طور یكنواخت جلوى چشمان آنها هست.

 بنابراین ملائكه اطلاع از مابعد هم دارند نه تنها اطلاع از ماقبل دارند. از مابعد هم دارند روى این حساب اعتراضى كه آنها كردند نسبت به پروردگار، اعتراض آنها این بود خدایا ما تو را تسبیح مى‌كنیم ما تو را تقدیس مى‌كنیم تو كه بندگان به این خوبى دارى، ملائكه‌ایى به این مقرب دارى ملائكه‌ایى دارى كه دائما در حال ركوع‌اند ملائكه‌ایى كه دائما در حال سجودند در حال قیام هستند این همه تو ملائكه دارى دیگر چه كم دارى؟ كه بیایى یك خلق دیگرى هم خلق كنى شروع به چه كارى بكند؟ شروع به افساد و خونریزى و امثال ذلك بكند دیگر نیازى ندارى، آمدند به خدا اعتراض كردند. خدا هم در جوابشان مى‌گوید كه این فضولى‌ها به شما نیامده إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ مى‌دانید یعنى چه؟ یعنى این فضولى‌ها به شما نیامده، عبارةٌ اخرى این عبارت، حالا مودبانه‌اش است إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ چون اگر ملائكه اطلاع داشتند كه به خدا اعتراض نمى‌كردند پس اطلاع نداشتند، اطلاع. و تمام این اعتراضات ناشى از جهل است. چرا اینطور است؟ چرا آنطور است؟ چون جاهلیم اگر مطلع بودیم كه اعتراض نمى‌كردیم. آن وقت آنها هم كه نمى‌توانند اسرار را بیان كنند لذا چاره‌اى ندارند جز اینكه بگویند فضولى به تو نیامده، چاره نیست حالا مى‌گویند حالا بعدا مى‌فهمى یا مى‌گویند كه حالا بگذریم یا مى‌گویند حالا ....، ولى عبارت لرى‌اش این است كه فضولى به تو نیامده یعنى گنجایش ندارى استعداد ندارى، نمى‌فهمى، نمى‌توانیم هم به تو بگوییم، نمى‌شود، اگر هم به تو بگوییم انكار مى‌كنى، اگر هم به تو بگوییم انكار مى‌كنى لذا شما از من نخواهید هر حرفى را بزنم.

 ملائكه آمدند اعتراض كردند خدایا ما تو را تقدیس و تسبیحت مى‌كنیم دیگر چه كار دارى به بنده‌هاى دیگر؟ اگر مى‌خواهى همه برایت ركوع كنند كه ما هستیم، همه برایت سجده بكنند كه ما هستیم، همه بخوابند، ما هستیم همه بلند شوند ما هستیم، دیگر احتیاجى به بنده و اینها ندارى. حالا خدا چه كار مى‌كند خدا حساب و كتابش جداست مى‌گوید: من نكردم خلق تا سودى كنم/ بلكه تا بر بندگان جودى كنم/ ما برى از پاك و ناپاكى همه/ و از گران جانى و چالاكى همه.

 مى‌گوید ما این خلقى كه كردیم اینها نه براساس این است كه نفعى به ما برسد براساس این است كه خلقى به تكامل برسند وجود بسیط كه قابلیت براى هر نوع استعدادى را دارد به واسطه‌ى خلق پروردگار كه تنازل پیدا مى‌كند از مقام خود، آن وجود تبدیل به استعداد تام مى‌شود هر كدام از آنها براى خود یك موقعیت خاصى پیدا مى‌كنند.

 لذا این اعتراض ملائكه در جاى خودش واقع نیست و اما از اعتراض ملائكه ما یك نكته را مى‌فهمیم و آن اینكه همانطورى كه ما در روایات داریم و از امیرالمومنین علیه السلام این روایت نقل شده كه از حضرت سوال كردند قبل از خلقت آدم آیا در زمین افرادى وجود داشتند یا نه؟ حضرت مى‌فرمایند بله وجود داشتند. بعد هم سوال مى‌كنند آیا قبل از آنها هم بودند حضرت مى‌فرمایند بله بودند و هَلُم جرّا.

 یكى از آیاتى كه دلالت مى‌كند بر اینكه انسان اشرف مخلوقات است همین اعتراض ملائكه است وقتى كه ملائكه اعتراض مى‌كنند كه خدایا چرا آمدى خلقت را خلق كردى در حالتى كه ما تسبیحت مى‌كنیم؟ از این اعتراض این نكته روشن مى‌شود اگر قرار بود قبل از خلقت ما افرادى بودند و خداوند متعال افرادى را خلق مى‌كرد در رتبه و موقعیت ما، دیگر جاى اعتراض براى ملائكه نبود دیگر خدا به آنها نمى‌توانست بگوید إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ چون ملائكه قبل از خلقت ما به وجود این سرّ اطلاع پیدا مى‌كردند و این خلق جدید مانند آنها، درست مثل آنها بود پس بنابراین دیگر اینها نمى‌توانستند اعتراض كنند. اگر قرار بود خدا مانند ما قبلا خلق مى‌كرد این ملائكه بر آن خلق اطلاع پیدا مى‌كردند این خصوصیات را مى‌دانستند آن سرّى كه خدا در وجود انسان قرار داده و [در] بقیه‌ى اشیاء قرار نداده اینها اطلاع پیدا مى‌كردند خب دیگر اعتراض نمى‌كردند مى‌گفتند این هم مانند آن است. چون مانند انسان قبلا نبوده اینها خیال كردند این هم مثل بقیه است چون این خصوصیت تا به حال در خلقى از مخلوقات نبوده ملائكه خیال كردند این هم در ردیف بقیه است اعتراض كردند و لذا اعتراض نمى‌كردند و از اینجا ما مى‌توانیم استفاده كنیم كه اگر قرار بود قبل از ما انسانى به مقام و موقعیت ما بود و آن خصوصیتى كه خداوند متعال در وجود انسان قرار داده بود آن خصوصیت در وجود امثال انسان در خلق‌هاى ماقبل قرار داده شده بود اگر قرار بود یك چنین مساله‌اى بود ملائكه مى‌بایست براى آنها زودتر سجده مى‌كردند نه براى آدم، چرا؟ چون طبق قاعده‌اى كه ما داریم و طلبه‌ها بینشان رواج دارد مى‌گویند حكم الامثال فى ما یجوز و فى ما لایجوز، واحد اگر دو چیز مانند هم باشند در آن صفات سلبیه و صفات ثبوتیه مانند هم هستند نظیر هم هستند مثل هم هستند. علت اینكه خدا به ملائكه گفت آدم را سجده كنید به خاطر خال و چشم و ابروى آدم بود كه گفت به او سجده كنید؟ به خاطر قد سه مترى آدم بود؟ به خاطر این رنگ پوست و خصوصیات بدن آدم بود كه گفت به این آدم سجده كنید؟ یا به خاطر آنى بود كه گفت إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ به خاطر آن جهت جهل بود، به خاطر آن سرّى بود كه ملائكه جاهل بودند اگر قرار بود آن سرّ در آدمیان و در نسل‌هایى [كه‌] قبل از ما وجود داشتند [موجود بود] خب قبل از حضرت آدم ملائكه باید به آنها سجده كند چرا بیاید به آدم سجده كند؟ همین خصوصیت و همین كیفیت در اینجا هست، خدا كه یك كار فرمالیته و مثل كارهاى ما كه بدون حكمت و مصلحت [است كه‌] انجام نمى‌دهد، به آدم سجده كنید، چرا سجده كنیم؟ دلم مى‌خواهد. بدون اینكه ...

 لذا آن افرادى كه مى‌گویند بین خلق و بین امر فاصله هست اینها كاملا در اشتباه هستند بین خلق و بین امر اصلا حد فاصلى وجود ندارد. مطلبى كه امروزه مطرح است این است كه چه اشكال دارد اساس تكوین بر یك اساس جدا و بر یك مشى جداگانه‌اى باشد اساس امر و نهى پروردگار و شریعت بر یك مبناى جداگانه‌اى باشد و اینها ربطى به همدیگر نداشته باشند همان حرفى كه معتزله مى‌زنند، اینها مى‌گویند اشكال ندارد كه خداوند متعال انسان را امر به محال كند هیچ اشكال ندارد خدا قادر است و قادر مطلق است هم امر مى‌كند و وقتى كه نتوانستیم انجام بدهیم عقاب و عذاب مى‌كند، آنها هم مى‌گویند اشكال ندارد گردنش كلفت است هر كارى بگویى از او برمى‌آید چه ما بخواهیم چه نخواهیم اینها اینطور مى‌گویند.

 ولى صحبت در این است، آقایان اینطور مى‌گویند اینها عرض مى‌كنند كه عالم تكوین یعنى عالم خلقت براى خود حساب و كتاب جدایى دارد خداوند انسان را بر یك اساسى خلق كرده بر یك شاكله‌اى خلق كرده یك خصوصیاتى در نفس انسان قرار داده، این یك طرف، از آن طرف خدا مى‌آید یك اوامرى را جعل مى‌كند دنگش مى‌گیرد، دلش مى‌خواهد آقا صبح دو ركعت نماز بخوان سه ركعت نخوان دلم مى‌خواهد، چرا؟ به تو مربوط نیست، همین. ولى نكته در اینجاست كه هر شریعتى باید با حقیقت منطبق باشد و راه براى حقیقت باشد. امكان ندارد خداوند متعال وجودى را متكون كند و تكوینى از پروردگار متعال متحقق شود در حالتى كه راهى براى آن تكوین قرار داده راه خلاف و مخالف با شاكله باشد این امكان ندارد.

 من باب مثال عرض مى‌كنم، نتیجه‌اى كه از مطلب آقایان گرفته مى‌شود این است كه ممكن است من باب مثال شرب خمر كاملا براى انسان مصلحت داشته باشد از نقطه‌ى نظر تكوین، براى بدن انسان مفید باشد براى روح انسان مفید باشد و با تمام شاكله‌ى انسان ارتباط داشته باشد و مصلحت داشته باشد اما نهى پروردگار تعلق گرفته و ما باید اطاعت بكنیم، اینها اینطور مى‌گویند. اینها مى‌گویند كه وجود یك حساب و كتاب جدا براى خودش دارد ارزشى كه بر احكام مترتب است براساس اعتبارات است خدا امروز امر مى‌كند فردا نهى مى‌كند یعنى ممكن است یك نهیى در یك زمان مصلحت داشته باشد نه مصلحت داشته باشد فقط مورد رضاى مولا باشد و در یك زمان دیگر مورد غضب باشد و هیچ ارتباطى با وجود آن شخص نداشته باشد و برعكس احتمال دارد كه نماز خواندن من جمیع الجهات براى انسان مضر باشد یعنى در حاقِّ واقع و در عالم تكوین براى انسان براى روح انسان براى سلول‌هاى انسان براى نفس انسان این نماز مضر باشد، اما پروردگار متعال دنگش گرفته نماز را بر انسان واجب كند، این خیلى اشتباه است. شریعت مطابق با حقیقت باید باشد شرع راه براى حقیقت است كسى كه یك چیزى را مى‌سازد فرمول به كارگیرى آن چیز را هم نشان مى‌دهد، آقا از این طرف برو از آن طرف نرو، این كار را انجام بده آن را انجام نده، والّا از بین مى‌رود والا از بین مى‌رود.

 پس بنابراین عالم وجود یك ارتباط تنگاتنگ با نحوه‌ى افعال و كردارى دارد كه باید در آن عالم وجود به كار گرفته شود. خداوند متعال كه ما را به این نحو خلق فرموده است یك ارتباط تنگاتنگى بین اوامر و نواهى پروردگار دارد با نحوه‌ى وجود ما و نحوه‌ى خلقت ما، اگر یكى از این اوامر و نواهى الهى در غیر از جاى خود قرار بگیرد در همان جا ضربه به شاكله و به راه ما واقع مى‌شود اینقدر دقیق و حساس است. اینها آمدند گفتند كه چرا آدم را آفریدى؟ این آدم مانند آدم‌هاى قبلى است، خداوند متعال مى‌گوید كه این آدمى را كه من آفریدم یك خصوصیتى دارد آن خصوصیت در افراد دیگر نبوده اگر در افراد دیگر بود باید بر آنها هم سجده كنید. چون ملائكه سابقه‌ى ذهنى بر سجده و بر خصوصیات نداشتند از اینجا ما مى‌فهمیم كه انسان اشرف مخلوقات است این یك مساله.

 مطلب دیگر این است كه آیا ابلیس اطلاعى نداشت بر آنچه كه ملائكه اطلاع داشتند یا اطلاع داشت؟ اگر ابلیس اطلاع نداشت خب بنابراین دیگر براى او هرجى نیست اطلاع نداشت، اما نه، مطلع بود به آن مقدارى كه ملائكه از خلقت انسان مى‌دانند همان مقدار را هم ابلیس مى‌دانست همان مقدار را مى‌دانست منتهى ملائكه جهل دارند نسبت به مطلب مافوق، كه همان مقام لى مع اللَهى است كه به واسطه‌ى جهل مى‌آیند به پروردگار متعال اعتراض مى‌كنند و ابلیس هم به همان مقام جاهل است، ابلیس هم به همان مقام جاهل است. لذا از این نقطه‌ى نظر بین ملائكه و بین ابلیس اختلافى وجود ندارد اختلاف در اینجا ناشى مى‌شود كه ملائكه از یك طرف چون به فعلیت تامه در محدوده‌ى وجودى خود رسیدند مى‌دانند كه اوامر پروردگار واجب الاطاعه است پروردگار متعال امر بر خلاف مصلحت هیچ وقت نمى‌كند امر پروردگار امر مولوى است كه باید اطاعت شود. پروردگار متعال حق مطلق است و امر او هم حق مطلق است باید انجام بشود چه من بدانم چه ندانم، این را ملائكه مى‌دانند. ابلیس هم در اینجا همین مطلب را مى‌داند بدون كم و زیاد، آن هم مى‌داند كه اوامر پروردگار باید اطاعت شود لذا هزاران سال همدوش با ملائكه ـ البته سال‌ها سال‌هاى ربوبى نه سال‌هاى مادى ـ هزارها سال ربوبى همدوش با ملائكه، خدا را عبادت مى‌كرد عبادتى هم كه مى‌كرد براساس تشریع بود یعنى براساس امر پروردگار بود كه عبادت مى‌كرد مقتضاى مصلحت در عبادت بود كه خداوند متعال را عبادت مى‌كرد كانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ الكهف، ٥٠ همدوش با ملائكه بود بعد مرتكب عصیان و فسق شد. این جناب ابلیس با ملائكه از این نقطه‌ى نظر مشترك‌اند كه هر دو مى‌دانند كه اوامر الهى مطاع است و هر دو در این نقطه‌ى نظر جاهل‌اند كه آن سرّى كه خداوند متعال در آدم قرار داده و در خلق‌هاى قبل نبود آن سرّ چیست كه به خاطر او خداوند امر مى‌كند ملائكه را به سجده؟ در این نقطه نظر هم هر دو جاهل هستند اطلاع ندارند. اگر اطلاع داشتند سجده مى‌كردند چطور كه تا به حال سجده مى‌كردند سجده‌اى كه مى‌كردند ملائكه و شیطان پروردگار را، براساس حقیت مطلقى بود كه در وجود و ذات پروردگار احساس مى‌كردند به همین مناسبت سجده مى‌كردند.

 دیگر در اینجا مطلب خیلى زیاد است و گسترشش خیلى زیاد است. و در اینجا چون علم داشتند بر آن مقام، خداوند را سجده مى‌كردند اما در مورد بشر چون جاهل بودند آن جهل باعث شد كه اینها بیایند خودشان را مقایسه با آن‌ها بكنند ببینند از آنها بالاترند. هم ملائكه هم ابلیس، هر دو آمدند خودشان را مقایسه كردند. هر دو آمدند خودشان را مقایسه كردند با مقام خلقى، دیدند بالاترند. ملائكه چون علم به مصلحت داشتند و چون جنبه‌ى تعبد در آنها به مرحله تام بود گفتند چه ما بالاتر باشیم چه نباشیم سجده را انجام مى‌دهیم اینها اطاعت كردند و ادب به خرج دادند رستگار و فلاحت پیدا كردند جناب ابلیس ایشان آمد خود را با انسان مقایسه كرد آن مقام لى مع اللَهى كه پیغمبر اكرم مى‌فرماید لى مع اللَه حالات لا یحتملها ملك مقرب و لا نبى مرسل[[1]](#footnote-1)، كه من از نقطه‌ى نظر سیر صعودى، حالاتى با خدا پیدا مى‌كنم وقتى كه از عالم نفس مى‌آیم و به سمت پروردگار تقرب مى‌جویم به جایى مى‌رسم كه آن حالت را نه ملك مقربى مى‌تواند احساس كند ولو جبرائیل و نه نبى مرسلى یعنى به مقامى مى‌رسم كه دیگر در آنجا مقام لى مع اللَهى است در آنجا دیگر حد فاصلى وجود ندارد. این مقام براى ملائكه چون جاهل بود و هم براى ابلیس اعتراض كردند آنها ادب به خرج دادند و ابلیس ادب به خرج نداد شروع كرد مقایسه كردن، در اینجا آمد هوى غلبه كرد و امر پروردگار زمین افتاد، فرق همین بود.

 در اینجا با اینكه ابلیس علم داشت كه پروردگار امر كرده پروردگار او را امر به سجده كرده با وجود اینكه علم داشت در این حال تخطى كرد این آمد تخطى كرد و از اینجاست كه ما پى مى‌بریم كه تمام مسائل و اشكالاتى كه براى ما پیدا مى‌شود ناشى از این است كه ما معناى تعبد را آنطور كه باید و شاید ادراك نكردیم، معناى تعبد، یك وقتى انسان مى‌آید و به دنبال مطلب حقى مى‌رود و منظور او از به دست آوردن مطلب حق این است كه خود آن مطلب را آن خصوصیت را وجدان بكند و بعد به او عمل بكند این یك مطلب است. این افراد در به دست آوردن حقایق صد در صد ناكام مى‌مانند و به واقع هیچ گاه نمى‌رسند چرا؟ چون ظرفیت و استعداد فكرى و ذهنى آنها هیچ گاه به ظرفیت و استعداد حق مطلق نخواهد رسید بلكه به واسطه‌ى سلوك و راه عملى است كه انسان آن استعدادها را مى‌تواند به كیفیت برساند.

 بنابراین اگر ما مبناى عمل خود را ابتدائا براساس ادراك واقع كما هو حقه قرار بدهیم و بعد عمل كنیم هیچ گاه به واقع نمى‌رسیم و دائما دستخوش اضطراب و تشویش و تردید هستیم و به جاى پنجاه و شصت سال اگر پانصد سال و ششصد سال و پنج هزار سال هم عمر كنیم چون اساس فكر بر این اساس قرار گرفته است هیچ گاه به واقع نمى‌رسیم. قرب به پروردگار لازمه‌اش تعبد است لازمه‌اش انقیاد است لازمه‌اش تحصیل رضاى خداست. انسان وقتى به پروردگار قرب پیدا مى‌كند كه جنبه‌ى تعبد در او قوى باشد چون تو گفتى من عمل مى‌كنم اگر انسان این كار را انجام دهد تقرب پیدا مى‌كند نه اینكه چون من مى‌فهمم عمل مى‌كنم، خدا مى‌گوید تو هیچ وقت نمى‌فهمى! كجا مى‌فهمى؟ تو كى مى‌فهمى كه حكمت نماز صبح دو ركعت است؟ تو كى مى‌فهمى كه حكمت در نماز ظهر این است كه چهار ركعت باشد؟ و خیلى عجیب است! حداقلى كه ما، اینها مسائلى است كه مربوط به من و شماست [كه‌] عرض مى‌كنم والا خب در جاى دیگر این حرف‌ها جا ندارد صحبت ندارد مورد ندارد.

 اشكالى كه من و شما در این اشكال گرفتار و مبتلا هستیم این است كه ما براى راه عملى خود آمدیم دو طریق انتخاب كردیم طریق اول طریق تعبدیات و عبادیات و طریق دوم طریق مسائل اجتماعى و مسائل نفسانى و سلوكى و این دو را آمدیم از هم جدا كردیم، اگر به ما بگویند نماز صبح دو ركعت است اشكال نمى‌كنیم و حرف نمى‌زنیم اما اگر به ما بگویند این كار را انجام بده مى‌گوییم چرا؟ خب چه فرقى مى‌كند؟ اگر به ما بگویند من باب مثال روزى پانصدتا صلوات بفرست ـ حالا یك صلواتى بفرستید ـ اعتراض نمى‌كنیم این را یك مطلب واقعى مى‌دانیم اما اگر به ما گفتند كه آقا فردا برو فلان عمل را انجام بده فلان كار را انجام بده اشكال مى‌كنیم آقا چرا؟ چرا این را انجام بدهیم؟ اگر به ما بگویند آقا شب بلند شو نماز شب بخوان چون دستور پیغمبر است، اطاعت مى‌كنیم یا حداقل اعتراض نمى‌كنیم اما اگر بگویند راه عملى خودت را اینطور قرار بده اعتراض مى‌كنیم، در نفس خود اعتراض مى‌كنیم و انجام هم نمى‌دهیم. فكر و برنامه‌ات را در این جریان بر این اساس قرار بده، اعتراض مى‌كنیم، راه عملى و سلوكى خودت را در این زمان اینطور قرار بده، اعتراض مى‌كنیم، مواجهه‌ى با مسائل را به این كیفیت قرار بده، اعتراض مى‌كنیم، چرا؟ به خاطر اینكه اینها را یك مطالبى جداى از تعبدیات و جداى از مسائل واقعى و حقیقى مى‌دانیم، اینها را مسائل روزمره تلقى مى‌كنیم و خود را اشرف و اعلاى بر واقع، از شخص بزرگ و مراد و مرشد مى‌پنداریم. ولى مسائلى پیش پا افتاده امثال اذكار و اوراد و یا عبادیات و تعبدیات چون براى ما رنگ و بو ندارد چون براى ما ارزش عملى ندارد و چون كه اینها را یك مطالب پیش پا افتاده تلقى مى‌كنیم، در این مسائل فكر نمى‌كنیم در حالتى كه قسم به خدا این اذكار و این اوراد و این خصوصیاتى كه براى تك تك افراد در نظر گرفته شده است مشكله‌اش و عقده‌اش و گرفتارى‌اش به مراتب بیشتر است از آن مسائل اجتماعى.

 احاطه‌ى بر نفوس كه تا به حال در این مقام بودند و صحبت مى‌كردند اطلاع بر جوانب اطلاع بر خصوصیات اطلاع بر ضمائر نفوس، تمام اینها در این مسائل نقش دارد تمام اینها در اینگونه مسائل ركن ركین و اس اساس تربیت شخص را تشكیل مى‌دهد. مساله‌ى عمل و سیر الى اللَه یك مساله‌ى عادى و یك مساله‌ى دیكته شده‌ى از قبل و به قول معروف یك مساله‌ى تنظیم شده نیست كه بر آن اساس هر كسى بیاید این عمل را انجام بدهد، آقا این فرمول را بگیر و برو جلو! نخیر، تمام خصوصیات نفسانى از الان و قبل و تا سال‌هاى آینده و تا آن مقامى كه این شخص باید به فعلیت برسد در نزد آن شخصِ دستوردهنده باید رعایت شود عمو! كجایى؟ از قبل، از آن حالاتى كه از هنگام تولد در این شخص وجود داشته تا آن حالاتى كه به منتها مى‌رسد، این شخص در نظر مى‌گیرد بعد مى‌گوید این كار را انجام بده. خیلى ما از مرحله پرت هستیم، كجا مسائل اجتماعى اینطور است. مسائل اجتماعى كه هر آدمى كه دو قدم راه رفته باشد و یك قدرى اطلاع پیدا كرده باشد خبر دارد این كه چیزى نیست این كه مساله‌اى نیست. آدم‌هاى پیش پا افتاده مى‌دانند بعد چه اتفاقى مى‌افتد، مى‌گویند این كار را نكن آن كار را بكن این كه چیزى نیست. آن وقت چون اینقدر قضیه براى ما بى‌اهمیت جلوه مى‌كند اینها را پیش پا افتاده مى‌دانیم و آن مسائل اجتماعى و سلوك عملى خود را رویش دست مى‌گذاریم شروع به اعتراض مى‌كنیم آقا اینجا چطور؟ آقا آنجا چطور؟ اینجا آقا اشتباه كرد اینجا آقا درست كرد اینجا خوب بود اینطور آقا خوب بود آنطور ....، اینها كه چیزى نیست آقا.

 بنده خبر دارم كسى را كه نه سالك است نه راه رفته نه كارى انجام نداده یك خرده مسائل برایش منكشف شده تمام مسائل را تا الان و بعدا به خود من خبر داده به خود بنده خبر داده هر چه اتفاق افتاده و بعدا اتفاق مى‌افتد منتهى ما نمى‌گوییم به كسى، همه را گفته به ما. نه سالك است نه راه رفته نه ... هیچى هیچى هیچى، یك آدم پیش پا افتاده‌ى معمولى، این كه چیزى نیست آقا. تمام خصوصیات را گفته، الان چه مى‌شود بعدا چه مى‌شود تا حالا هم كه همه‌اش درست بوده خب بعدا هم همینطور است. اینجاست كه ما باید راه خودمان را یك راه قرار بدهیم فقط راه تعبد قرار دهیم، راه، فقط تعبد است راه، فقط فرمانبردارى است اینجا چون و چرا نمى‌سازد هر كس مى‌خواهد چون و چرا كند برود خانه خاله‌اش، اینجا این حرف‌ها نیست.

 شیطان با وجود اینكه علم داشت آمد این علم را ازش استفاده نكرد مى‌دانست كه اوامر الهى اینها براساس مصلحت است یك واقعى در اینجا هست آمد هوى بر امر غلبه كرد آن استعدادات نهفته‌اى كه خدا در وجود او قرار داده بود آمد از آن استعدادها كمك گرفت امر خدا را زد زمین، سجده نكرد تمرّد كرد. خدا هم گفت خیلى خب، حالا كه آمدى تمرّد كردى و تو به درد این كار مى‌خورى حالا كه آمدى تمرّد كنى خب باید از بین ببرمت دیگر، باید از بین ببرمت دیگر، خب ما متمرّدین را همه را از بین مى‌بریم، گفت نه، خدایا به من مهلت بده. خدا هم دید عجب چیزى درست كرده، خوب مالى درست كرده بهتر از شیطان به نظر من كس دیگرى گیر نیاورد حاجب و دربان خودش بكند جبرئیل زورش نمى‌رسد ها، این شیطان اینقدر قوى است اینقدر بالاست كه از جبرئیل هم بالاتر است در مقام! به جان شما، یعنى كسى اگر به مقام جبرئیل برسد شیطان مى‌آید اینجا مى‌ایستد مى‌گوید نمى‌گذارم بالاتر بروى! شیطان است ها. من چند روز پیش اگر یادتان باشد عرض كردم خدمتتان، كارى كه شیطان انجام مى‌دهد این نیست كه مردم را مبتلا به زنا و شرب خمر و دزدى و غیبت و تهمت كند اینها كارهاى عادى است كه خود مردم انجام مى‌دهند، نه، كار و مسئولیت شیطان این است كه دم مقام جبرئیل بایستد، آنجا، هر كسى كه مى‌خواهد برود بالاتر، جلویش را بگیرد! كجا؟ من اینجا نمى‌گذارم كسى بالاتر برود، این است. آن مسائل و زوایاى نفسانى كه براى انسان جلوه مى‌كند در آن مقامات، آنها [را] چه كسى مى‌آید براى انسان توجیه مى‌كند و تفسیر مى‌كند؟ شیطان است. آن حالاتى كه براى ما در آن موقع پیدا مى‌شود از كمترین انانیت، از كمترین حفظ موقعیت و امثال ذلك، حب مقام حب مال، این كه حالا پایین‌تر است آن كمترین اشاشه‌اى كه در وجود ما باقى مى‌ماند و همین مى‌آید جلوه مى‌كند چه كسى مى‌آید این را جلوه مى‌دهد؟ همین شیطان مى‌آید این را جلوه مى‌دهد، او مى‌آید جلوه مى‌دهد. پس معلوم مى‌شود او با انسان مى‌آید بالا، انسان یك قدم مى‌رود آن هم مى‌گوید من هم تشریف آوردم، ما مى‌رویم بالاتر او هم مى‌گوید من هم آمدم، هى مى‌گوییم بابا ول كن! نه، من با تو هستم، هر كجا هستى من با تو هستم. مى‌رویم بالاتر او هم مى‌آید همینطور بالا بالا به مقام ملائكه‌ى مادون مى‌رسیم رد مى‌شویم آن هم مى‌آید مى‌آید تا به جبرئیل مى‌رسیم آن هم مى‌آید اینجا، اصلا چه مقامى دارد كه همه را آمده تا آنجا؟ از آنجا كه مى‌خواهیم رد شویم دیگر از آنجا ناله و فریادش مى‌رود بالا، اینجاست كه شیطان ناله‌اش مى‌رود بالا! اى داد بى‌داد یكى از دستمان در رفت یكى از دست من در رفت.

 روایتى سابق دیدم ـ یك خرده فكر كنم ببینم چى بوده؟ راجع به حضرت ابراهیم بوده ـ یك وقتى حضرت ابراهیم ظاهرا در بالاى كوهى قرار گرفته بود داشت عبادت مى‌كرد ـ حالا خصوصیاتش را چیز، ولى مضمونش همین است خلاصه شاكله مطلب همین است ـ بعد شیطان آمد و شروع كرد با حضرت ابراهیم صحبت كردن و حضرت ابراهیم رو كرد به شیطان و گفت این همه تو خلائق و مردم را گمراه مى‌كنى آیا از من تا به حال چیزى دیدى؟ از من تا به حال چیزى دیدى كه من به واسطه‌ى او از خدا دور شوم حالت غفلت در من پیدا شود؟ گفت چون خودت آمدى از من سوال كردى حالا من مى‌گویم حالا من خلاصه نامرد نیستیم خلاصه جوابت را مى‌دهیم این را خلاصه مى‌گوییم. گفت یادت مى‌آید بعضى از اوقات زنت برایت یك آش خوشمزه‌اى درست مى‌كند بعضى از اوقات یك آش خوبى درست مى‌كند یك آش خوبى برایت مى‌پزد، البته نه از آن‌هایى كه مى‌گویند خوب آشى برایت مى‌پزم! نه! اینجورى نه! كتك‌كارى و اینها! نه، یك آش به قول معروف آش دوغى درست مى‌كند آش ماستى درست مى‌كند كه وقتى گرمیت مى‌كند مى‌خورى خیلى خوشت مى‌آید همچین یك خرده خوشت مى‌آید، ها، یك كمى، آن موقع از خدا یك خرده غفلت در تو پیدا مى‌شود آن موقع همان موقع است كه من مى‌آیم سراغت، آن موقع در تو غفلت پیدا مى‌شود. حضرت ابراهیم گفت كه خب من را نصیحت كردى ولى من توبه كردم، دیگر زنم برایم آش دوغ درست نكند حالا آن آشى كه درست مى‌كرد، توبه كردم [كه‌] دیگر از آن آش نخورم كه دیگر این حال غفلت برایم پیدا نشود. شیطان هم گفت من هم توبه كردم [كه‌] دیگر كسى را نصیحت كنم. حالا قرار نشد كه دیگر ما از همدیگر جدا شویم هان آمدیم با هم رفیق شویم تو اینجورى گفتى ما هم گفتیم، حالا كه تو این توبه را كردى من هم دیگر توبه كردم كسى را نصیحت كنم.

 لذا الان این مساله یادم آمد كه خب تذكرش خوب است، یك روز پیغمبر اكرم صلى اللَه علیه و آله وسلم، شیطان بر حضرت مجسم شد، شیطان رو كرد به حضرت و گفت مى‌خواهم یا رسول اللَه یك مطلب به تو بگویم و آن مطلب این است كه مى‌دانى من چه مقام و چه موقعیتى داشتم؟ من كسى بودم كه چهار هزار سال یا به عبارتى چهارصد هزار سال ـ البته عرض كردم اینها سال‌هاى ربوبى است اینها فرق مى‌كند با همین سال‌هاى مادى و سال‌هاى زمانى ـ پیش خدا سجده مى‌كردم، شیطان به پیغمبر گفت كه گاهى از اوقات تسبیح از دست من مى‌افتاد هشتادهزار ملك حركت مى‌كردند و نازل مى‌شدند براى اینكه آن تسبیح را بردارند دوباره بدهند به دست من، هشتاد هزار ملك حمله مى‌كردند تسبیحى را كه از دست بنده افتاده، این تسبیح شاه مقصود، آنى كه از دست من افتاده اینها را ملائكه بردارند بیاورند بدهند به من، هشتاد هزار ملك. مى‌دانى چرا من الان به این روز افتادم؟ به خاطر اینكه یك نافرمانى خدا را كردم! یك نافرمانى كردم.

 عرض كنم حضورتان كه نقل شد از مرحوم حضرت آقاى انصارى رضوان اللَه علیه كه ایشان مى‌فرمودند این نصیحتى كه شیطان به پیغمبر كرد نصیحت نبود مى‌خواست در پیغمبر یاس ایجاد كند، در پیغمبر ها، سراغ پیغمبر هم رفته نامرد. مى‌خواست در پیغمبر یاس ایجاد كند كه بگوید این كارها و این مقاماتى كه خدا به تو داده خیلى خلاصه دل نبند یك دفعه دیدى مثل من تو را هم كله مى‌كند اینطورى است قضیه. مى‌خواست یاس ایجاد كند چون از شیطان، چون شیطان شیطنت است دیگر خودمان داریم مى‌گوییم، از شیطان نصیحت برنمى‌آید از شیطان خیر و صلاح برنمى‌آید لذا من هم همانطور كه چند دفعه عرض كردم اگر ما هر حرفى بزنیم در حرف خودمان نامرد باشیم ولى شیطان در آن حرفى كه زده ایستاده او كه مى‌گوید قالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ ص، ٨٢ به عزت خدا قسم مى‌خورد همه را گمراه مى‌كنم این هیچ وقت از حرفش برنمى‌گردد لذا شما از این به بعد بدانید هر جایى كه با این بزرگوار روبرو شدید بدانید كه این قسم خورده لاغوینهم، حالا چطورى ما بفهمیم؟ آن یك فرمول خاصى دارد كه خب دیگر این ایام گذشته، اگر خدا توفیق داد براى بعدها انشااللَه.

 این علم براى شیطان مفید نبوده در روز عاشورا عرض كردم كه سیدالشهدا علیه السلام فرمودند الناس عبید الدنیا و الدین لحب على السنتم یحبونه ماترد معاشعت و اذا مخلصوا به البلاد قلت دیامون الناس عبید الدنیا بندگان عبید دنیا هستند بدانید كه این قسم خورده لاغوینهم حالا چطورى ما بفهمیم خب آن یك فرمول خاصى دارد كه این ایام دیگر گذشته اگر خدا توفیق داد براى بعدها انشااللَه.

 این علم براى شیطان مفید نبوده در روز عرض كنم حضورتان كه عاشورا عرض كردم كه سید الشهدا علیه السلام فرمودند الناس عبید الدنیا و الدین لعقٌ على السنتهم یحوملونه مادَرَّت معایشهم فاذا محلصوا بالبلاءِ قل الدیانون[[2]](#footnote-2) الناس عبید الدنیا، بندگان عبید دنیا هستند علم را استفاده مى‌كنند براى دنیا، یعنى یاد مى‌گیرند براى دنیا، براى دنیا، از نظر دنیا از آن استفاده مى‌كنند. این افرادى كه باعث شكست [اسلام شوند] و ضربه‌هایى كه بر اسلام و امت مسلمین وارد شده تا به حال، اینها همه افراد جاهل كه نبودند اینها همه افراد عالم بودند با علم آمدند جلو چون جاهل كار نمى‌تواند انجام دهد با علم آمدند جلو و با علم چه كار كردند؟ ضربه زدند. از راهش وارد شدند از راه‌هایى كه خیلى دقیق انسان باید بفهمد كه از كجا این وارد شده؟ مطلب موجه، خوب، مستحسن اما باطن خیلى باطن خطرناك و از سم افائین خطرناك‌تر، از راهش مى‌آید وارد مى‌شود. علم براى انسان نتیجه‌اى ندارد علم براى انسان نفعى ندارد انسان باید آن اراده‌ى خیر و صلاح را از این علم داشته باشد تا بتواند نتیجه بدهد.

 یك وقتى آقا نقل مى‌فرمودند از قول مرحوم آقا سید جمال الدین گلپایگانى رحمة اللَه علیه، ایشان فرمودند وقتى كه ما در نجف بودیم یك هم بحثى داشتیم بسیار شخص فطن بسیار شخص زیرك و عالم، درس‌خوانده، فاضل، خیلى شخص موجهى بود. مى‌گفتند كه این هم بحث ما بود بعد مجتهد شد و از بزرگان شد و اینها، بعد آمد از ما خداحافظى كرد و گفت من مى‌روم دیگر براى موطن خودم، در همین شاهرود بود آمد در اینجا. ایشان مى‌گفتند ما دیگر از او خبر نداشتیم اطلاعى نداشتیم مدت‌ها از این قضیه گذشت یك وقتى ما نشسته بودیم بالا در آن اتاق بالاى منزلمان، هواى گرم تابستان دیدیم در مى‌زنند، بچه‌ى ما آمد گفت یك آقایى آمده این آقا یك عصا و ریش تراش و اینها، كلاهى و كلاه‌هاى پهلوى قدیم، شاپویى، مى‌گفتند اینطورى آمده با شما كار دارد. ما گفتیم كه بفرمایید بیاید بالا ببینیمش. مى‌گفتند كه این آمد بالا به همان غرفه‌اى كه ما بودیم آمد و وارد شد یكدفعه من نگاه كردم این عجب آدمى است! چه آدم عجیبى است! یك آدم ریش‌تراش كراواتى و كلاه‌شاپویى و عصا و ... خلاصه آمد جلو، گفت آقا شما من را نمى‌شناسى؟ گفتم كه نه من شما را نمى‌شناسم نشناختم. گفتند من فلانى هستم همان هم بحثى شما هستم با همدیگر بحث مى‌كردیم من هم به او گفتم قبح اللَه وجهك قبح اللَه وجهك صورتت سیاه باد، چه بساطى است در آوردى؟ آن هم انگار ككش نگزید و آمد نشست پیش حضرت آقا ـ و بیایید بشنوید اى دوستان این داستان بشنوید ... ـ مى‌گفت آقا ما كه از این نجف رفتیم رفتیم شاهرود و عالم شاهرود شدیم یك عالم مطلق الانام و خلاصه همه براى ما تعظیم و تكریم و بیا برو ها و هاى و هو و جنجال و حضرت آقا آمدند حضرت آقا آمدند و دیگر براى ما خلاصه گاو كشتند گوسفند كشتند آذین بستند كه مرجع ما آمده ملاذما آمده حجت الاسلام آمده مى‌گفتند مدتى از این قضیه گذشت یك روز آن حاكم شاهرود ما را دعوت كرد به منزلش، وقتى رفتیم آنجا دیدیدم سفره‌اى انداخته و در او انواع غذاها فیها ماتشتهى الانفس و تلذ الاعین در آنجا هست، غذا و غیرغذا، همه چیز خلاصه در آنجا هست و ما شروع كردیم به غذا خوردن و بعد از آن مجلس خلاصه حركت كردیم آمدیم. دیگر دیدیم بیش از این مقدار خب به ضرر اسلام است به صلاح اسلام دیگر نیست [كه‌] ما دیگر بیش از این مقدار در این مجلس باشیم آمدیم بیرون. آمدیم بیرون و هفته‌ى بعد دوباره ما را دعوت كرد آقا به مناسبتى راجع به اوضاع مملكت و اینها ما یك مجلسى داریم لازم است شما تشریف بیاورید بالاخره شما مجتهد و حجت الاسلام شهر هستید باید تشریف بیاورید، آمدیم. رفتیم آنجا و دیدیم بله! از روز اول بهتر و در آن مجلس دیدیم كه خلاصه شرب خمر و شراب و از این چیزها هم گذاشتند سر غذاى ما، آقا، عمامه، ما عصبانى شدیم ناراحت شدیم در حضور ما، فلان، این حرف‌ها ـ همان چیزى كه عرض كردم خدمتتان پریروز جریان همان آقا را ـ خیلى خلاصه ناراحت شدیم كه ایشان آمده در حضور ما، حجت الاسلام، ماى از نجف آمده، مثلا شراب آوردند سر غذا و خلاصه ما آمدیم بیرون و خلاصه قهر كردیم به عنوان قهر، رفتیم در منزل و چند روز بعد براى ما حضرت سلطان یك هدیه‌اى فرستادند، هدیه‌اى فرستادند نگاه كردیم دیدیم بله دینارهاى طلا! به به به به، از آن دینارهایى كه هر كدامش یك تیر مى‌ماند در چشم آدمى، یك تیر، دومى یك تیر دیگر اینها همینطور مى‌آید و خلاصه مى‌خورد به آدم. مى‌گفت از اینها آورد و گفت كه آقا این را حضرت سلطان فرستادند شما بین فقرا و بین ایتام تقسیم كنید شما فقرا را بهتر مى‌شناسید مستمندان، ایتام، ذوى الحاجت و السوال اینها را بیایید و خلاصه بینشان تقسیم كنید ما اینها را گرفتیم بسیار خب! بله ما اینها را به مصرف خودش مى‌رسانیم. گرفتیم و دوباره ما را دعوت كردند عذر مى‌خواهیم فلان و این حرف‌ها، دوباره ایشان ما را دعوت كرد و آمدیم دوباره دیدیم كه مجلس هیچى، نه شرابى بود نه .... مجلس خیلى مجلس منظمى بود ولى ایشان مى‌گوید من در آخر جلسه دیدم كه دارند به همدیگر اشاره مى‌كنند پچ پچ مى‌كنند صحبت مى‌كنند فلان مى‌كنند یك چیزى مى‌خواهند بگویند خجالت مى‌كشند خلاصه یك جورى ... بعد یكى آمد پیش جناب حاكم یك حرفى زد و آن گفت كه از ایشان باید اجازه بگیرید گفتم چیست قضیه؟ گفت آقا مى‌خواهند یك لبى تر كنند اینها، خلاصه از شما خجالت مى‌كشند حیا مى‌كنند اینكه از شما اجازه خواستند شما كارى نداشته باشید مسئول و فلان و اینها، اجازه بدهید خود اینها انجام بدهند شما چیزى نگویید سرتان را بیاندازید پایین، مساله‌اى نیست. خلاصه ایشان مى‌گفت كه سرش را انداخت پایین و گفت ما چیزى نگفتیم سكوت هم كه علامت رضاست و آمدند بساط شرب خمر را برقرار كردند و همه شروع كردند به خوردن، در این موقع یك خانمى از این وسط بلند شد یك ظرف شراب را آورد جلوى ما، آورد جلوى ما و آقا نمى‌شود، این هم سرش را بلند كرد دید به به تیكه‌اى هم كه نیست و خلاصه نمى‌شود دست رد به سینه‌ى ایشان زد و خلاصه دل مومن را كه نمى‌شود انسان برنجاند یا مومنه را، خلاصه بعد از لتیا والتى مى‌گفت كه ما یك گیلاس برداشتیم و رفتیم بالا، مى‌گفت یك مرتبه احساس كردم نور ایمان از من رفت كه رفت. بعد از جرعه‌ى اول دیدم من دیگر آن قبلى نیستم تمام شد و رفت. دیگر عمامه را برداشتیم و دیگر معلوم شد كار به كجا رسید و الان پیش حضرت حاكم خیلى مقرب هستیم و فلان.

 این علمى كه این آقا ـ شما از این شخص بالاتر، مجتهد، فاضل، درس‌خوانده ـ چطور شیطان و جنود شیطان مى‌آید و انسان را جورى در چنگال خودشان مى‌گیرند، حالا براى این بنده خدا به این نحو آمدند براى بقیه به نحوهاى دیگر مى‌آیند حتما لازم نیست شراب باشد به انواع دیگر مى‌آیند خلاصه مى‌آیند و دین انسان را هم مى‌برند یك مرتبه انسان مى‌بیند مسائلى را كه دارد مطرح مى‌كند با مسائل بیست سال پیشش خیلى فرق مى‌كند. مطالبى را كه دارد بازگو مى‌كند با مطالب گذشته خیلى تفاوت پیدا مى‌كند ها! مى‌آیند كم كم چه كار مى‌كنند؟ آن روح ایمان را مى‌گیرند انسان را همرنگ جماعت مى‌كنند. براى او از این طریق براى دیگران از طریق دیگر مى‌آیند و در این قضیه آقا امتحانى كه پیش آمده فاذا محصول بالبلاء قلت الدیانون واقعا چه مسائلى اتفاق افتاده و اتفاق مى‌افتد؟ چه مسائلى.

 در همین همدان، همین حاج آقا اسماعیل و اینها كه ما شنیدیم ـ خدا رحمت كند مرحوم آقاى همایونى ایشان نقل مى‌كردند ـ مى‌گفتند خود من دیدم در زمان رضاشاه وقتى كه عمامه‌ها را برداشتند بزرگترین عالم همدان، بزرگترین عالم همدان یك شیخى بود كه معزز و محترم بود آن را آمدند منصب قضاوت و فلان و این حرف‌ها به او دادند و وقتى هم كه او دید در میان مردم جاه و مقام ندارد پس این درس‌ها را براى چه خواندیم؟ این زحمت‌ها و مرارت‌ها و اینها را براى چه كشیدیم؟ اگر قرار بر این است كه مردم به ما اعتنا نكنند پس ما تمام این درس‌ها را مى‌گذاریم كنار، مى‌رویم براى مردم كار انجام دهیم و [براى‌] مصلحت مردم قیام كنیم، حالا با این لباس نشد با خصوصیت دیگر بالاخره باید كار مردم را راه انداخت. عمامه را برداشت و خلاصه آمد در دم و دستگاه. دیگر اینقدر كه اسمش را گذاشته بودند گاومیش العلما! درست است یا نه آقا؟ بله خدا رحمتش كند ایشان را اسمش را گذاشته بودند گاومیش العلما! مى‌گفتند كه این مرد فاسق و فاجر بعد از اینكه خلع لباس از خودش كرد كارش به جایى رسید كه لات‌هاى همدان، لات‌هاى همدان از او شرم مى‌كردند آنهایى كه دستشان در همه كار بود ها، آنها مى‌گفتند این دیگر آمده دست ما را بسته. یعنى از كجا انسان به كجا مى‌رسد و نكته‌ى دقیقتر از این، ممكن است بدون همین خلع لباس انسان به اینجا برسد، بدون این، كارى انجام بدهد كه هیچ نامردى، كسى كه یك كمترین وجدانى خدا در وجود او قرار داده این اعمال را انجام نمى‌دهد این اعمال را انجام نمى‌دهد.

 دیگر باز یك مقدارى مطلب مى‌خواستم بگویم ولى خب هم حال خودم دیگر بیش از این مقتضى نیست هم اینكه مطلب بالاخره روشن شده، تا اینجا مسائل این چند روز ما، مطالبى كه در این چند روز راجع به آن صحبت بود و من راستش قصد مطرح كردن این مطالب را اصلا نداشتم بلكه فقط منظورم از طرح این آیه‌ى شریفه سیر نزولى انسان بود و مواجهه با مسائلى كه در این سیر نزولى به آن مبتلا مى‌شود و بعد دوباره سیر صعودى او و مطالبى كه مى‌گذرد، در این محدوده من مى‌خواستم صحبت كنم كه اینها خواهى نخواهى پیش آمد و دست خودم هم نبود و خب الحمدلله مسائلى مطرح شد ولى چیزى كه هست اینكه خلاصه هر حرفى را هم نمى‌شود زد و هر مطلبى را هم نمى‌شود گفت گاهى اوقات گفتن و طرح بعضى از مسائل براى انسان موجب دردسر هست و همینطور هم براى دیگران، به این مقدار ما اكتفا كردیم بیش از این مقدار انشااللَه براى بعد، كه دستور داریم باید مطالب در جاى خودش و موطن خودش قرار بگیرد تا اینكه مشكل نباشد و طرحش سنگین [ی‌] ایجاد نكند فرق نمى‌كند براى هر موقعیتى لِكل مقام مقارا براى هر موقعیتى یك مطلب را باید در نظر گرفت.

 من یاد این روایت افتاد [م‌] امام صادق علیه السلام قبل از اینكه، خب معلى بن خنیس یكى از آن افرادى بود كه از اصحاب امام صادق بود از اصحاب سر بود حضرت مطالب را به معلى مى‌فرمودند و معلى مى‌رفت این مطالب را این طرف و آن طرف نقل مى‌كرد، به گوش حكام و سلاطین مى‌رسید آنها مى‌دیدند كه مطالبى كه دارد مطرح مى‌شود در جلسات معلى، این مطالب خلاصه خیلى مطالبى است كه براى دستگاه ضرر دارد براى دستگاه مضر است با سیاست آنها منافات دارد و خلاصه درصدد اذیت و آزارش بر آمدند روزى امام صادق علیه السلام به معلا فرمودند كه خلاصه این حرف‌هایى كه تو مى‌زنى یك روزى سرت را به دار مى‌دهى خلاصه‌اش همینطور هم شد خلاصه بنده خدا معلى را گرفتند و سرش را به دار زدند به خاطر این حرف‌هایى كه زده بود و مخالف با دستگاه بود، بله! بالاخره دنیا به هر كیفیتى باید باشد دنیا باید باشد بعد هر كه بود بود دیگر و هر چیزى را خلاصه نمى‌شود گفت، این حقایقى كه از ائمه علیهم السلام بیان شده خود حضرات هم براى هر كسى یك مطلبى را داشتند اصحاب آن حضرات هر كدام در یك موقعیتى بودند و مطلبى را كه فرض كنید من باب مثال امام صادق، امام باقر به ابوبصیر به محمد بن مسلم این مطالب را مى‌گفتند خب مسلم است آن مطالب را به افرادى كه پایین‌تر بودند ابراز نمى‌كردند.

 روز آخر این مجلس است و ذكرى از حضرت زهرا سلام اللَه علیها به میان آمد. دیگر من وارد مقدمات نمى‌شوم كه این جریان سقیفه بنى ساعده واقعا چه جریانى بود و از قبل چه تمهیداتى براى این جریان در نظر گرفته بودند و چه افراد كاركشته و زیرك و افراد بى‌رأى، خیلى دقیق و روى حساب آمدند و این جریان را پیش آوردند. خصوصیتى كه حضرت زهرا سلام اللَه علیها داشت این یك خصوصیت عجیبى بود و اصلا مطلب از اینها بالاتر است كه ما بخواهیم راجع به شهادت حضرت زهرا راجع به حیات حضرت زهرا فكر كنیم. حضرت زهرا سرِّ پیغمبر بود و آنقدر وجود لطیف و حساس و متصل به نفس پیغمبرى داشت كه با این خصوصیاتى كه آن حضرت داشت اگر مى‌گذاشتند حضرت زهرا بعد از پیغمبر اكرم این مسائل برایش نیاید و این مسائل را برایش نمى‌آوردند خود فقدان پیغمبر اكرم كفایت مى‌كرد براى این‌كه حضرت زهرا را از پاى در آورد. خود فقدان پیغمبر اكرم كفایت مى‌كرد یعنى وقتى كه حالات حضرت زهرا را ما نگاه بكنیم و ارتباطش را با پیغمبر، خیلى عجیب است خیلى عجیب است. در تمام طول زندگىِ حضرت فاطمه زهرا با امیرالمومنین علیه السلام، تمام حواس آن حضرت به پیغمبر بود و این یك مطلبى نیست كه بشود گفت هر جایى نمى‌شود این را گفت. تمام زندگانى حضرت زهرا زندگى پیغمبر اكرم بود امكان نداشت روزى بر آن حضرت بگذرد و پیغمبر را دو بار نبیند اگر نمى‌توانست ببیند پیغمبر مى‌آمدند چون مى‌دانستند باید فاطمه آن حضرت را ببیند. لذا در جریان رحلت پیغمبر اكرم وقتى كه ما مى‌بینیم كه آن حضرت گریه مى‌كرد و وقتى كه پیغمبر خبر لحوق حضرت زهرا به خود را به حضرت مى‌داد حضرت مى‌خندد خوشحال مى‌شود دیگر گریه‌ها را مى‌گذارد كنار. واقعا اگر این بلایا را نمى‌آوردند بر سر حضرت، خود فقدان پیغمبر، حضرت را از پا در مى‌آورد، دیگر نیاز نبود بیایند در را روى آن حضرت فشار دهند خانه‌ى آن حضرت را بسوزانند فرزند آن حضرت را سقط كنند به اینها نیاز نبود. براى دفاع از حریم شوهر خود. امیرالمومنین علیه السلام آمد به كنار در.

 در روایت داریم از امام صادق علیه السلام كه فرمودند كه عمر مى‌گفت وقتى كه من دیدم صداى ناله‌ى فاطمه بلند شد حالت رقتى در من پیدا شد ولى در این هنگام به یاد آن كینه‌هایى كه از شوهرش على داشتم و از آنچه كه بر ما از شوهر او گذشته و از پدرش، به یاد آنها افتادم فشار دادم در را.

 \*\*\*

 اللَهمَّ صلِّ عَلى محمَّد و آلِ مُحمَّد

1. ١. بحار الأنوار، ج ١٨، ص ٣٦٠: لى مع الله وقتٌ لا يسععه ملک مقرب و لا نبىٌّ مرسل و لا عبدٌ مؤمنٌ امتحن الله قلبه للإيمان. [↑](#footnote-ref-1)
2. ١ لمعات الحسين عليه السلام ص ٤٧- تحف العقول ص ٢٤٥ و مقتل خوارزمى ص ٢٣٧ [↑](#footnote-ref-2)